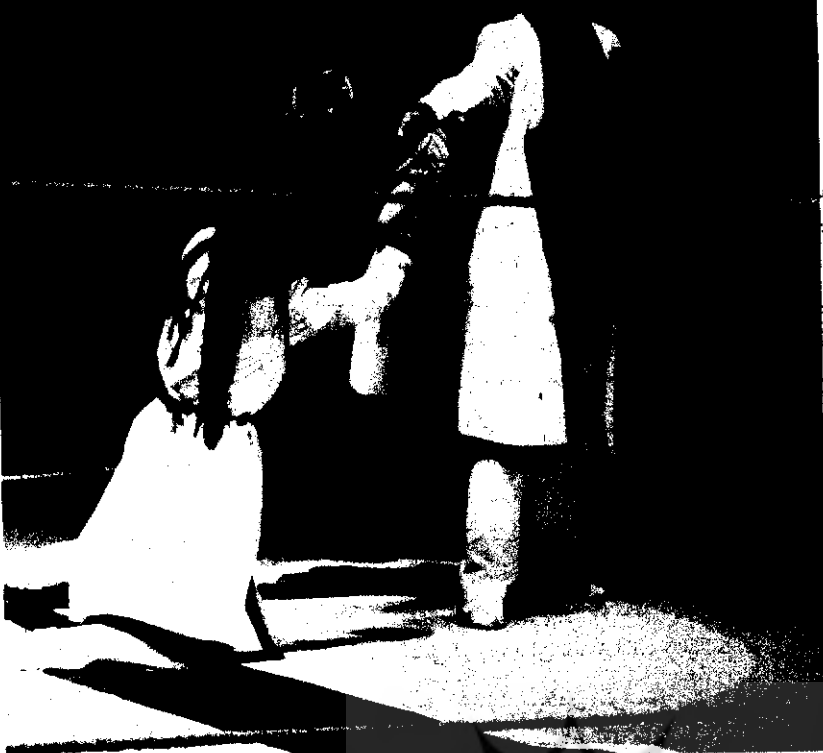


نگاهی به نمایش «گامی  
اوقات برای زنده ماندن  
باید مرد»

## مرگ را سه بار ببینید!



● مشهوره محسنیان ● به کارگردانی و نویسندگی نصرالله قاسمی - تالار قشایی

است و نبرد نابرابر میان زن و مرد را به تصویر می‌کشد. این حافظه با توجه به مواردی مثل گرایش‌های مذهبی یا عرفانی و حتی عقاید سیاسی یا اجتماعی در یک اثر دیده می‌شود و عمل می‌کند.

در اثر فوق و در نگاه اول، دیدگاه‌های مذهبی خاصی دیده می‌شوند که صد البته در جدل به وجود آمده میان شخصیت‌ها، نقش اساسی ایفا می‌کنند. به نظر می‌رسد که کلمات و جملاتی از کتب مختلف مذهبی و عرفانی در جای‌جای نمایشنامه استفاده شده‌اند و نویسنده قصد داشته با به وجود آوردن فضایی نیمه مذهبی-عرفانی، داستان خود را به افق‌های گسترده‌تری ارجاع دهد.

جملاتی از بودا، زرتشت، انجیل و... در متن دیده می‌شوند و به نظر می‌رسد که نویسنده مطالعه‌ی دقیق و وسیعی را حول محور مورد نظرش انجام داده است تا داده‌هایی را که در قالب کلمات به تماشاگر خود ارایه می‌دهد از مرکزیت و در عین حال استقلال خاصی برخوردار باشند، ولی

نمایش «گامی اوقات برای زنده بودن باید مرد» نبردی این چنینی را توصیف می‌کند. نویسنده‌ی این متن نمایشی با تکیه بر حافظه و دغدغه‌های همیشگی و تکرار شونده‌ی خود، سعی دارد حرف اصلی‌اش را در قالبی دیگر بیان کند. این نمایشنامه را با توجه به عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن می‌توان آنالیز کرد و به نکاتی دست یافت که مشترکات ذهنی نویسنده در تمامی آثارش است و جان‌مایه‌ی آنها را می‌سازد.

گذشته‌ی این متن چیست؟ شخصیت‌های این نمایش از کجا آمده‌اند و چه ارتباط ارگانیکی میان آنها وجود دارد؟ حافظه‌ی فردی نویسنده از مطالعات و تجربیات شخصی وی برمی‌آید و صد البته، مهم‌ترین نقش را در شکل‌گیری نمایشنامه دارد. حافظه‌ی بصری و معناگرای هر فرد، رابطه‌ی مستقیمی با خلق و خود شخصیت آن فرد دارد و به همان شکل جامعه و فرهنگ مسلط و موجود بر آن نیز تأثیر می‌گذارد. در این نمایشنامه حافظه‌ی فردی نویسنده به موضوع مورد علاقه‌ی خود رجعت کرده

● مرگ، واژه‌ی غریبی است و کم‌تر کسی پیدا می‌شود که به آن نیندیشد. تلور این واژه در ادبیات و نمایش اشکال متفاوت و مختلفی دارد و تقریباً همیشه هم تقلبی در کار است؛ تقابل مرگ و زندگی، انسان معاصر با دغدغه‌های بسیاری، دست به گریبان است. از فشارهای روانی و اجتماعی گرفته تا عقده‌های جنسی و روحی. تضاد، عامل تعیین‌کننده‌ی است. تضاد به معنای خود زندگی و حتی عنصری برای درک زیبایی‌شناسی آن است. در مرکز این عنصر، بزرگترین تضاد هستی وجود دارد و آن تضاد میان جنس‌های نوع بشر است. تضاد میان نرینه‌گی و مادینگی؛ تضاد مابین زن و مرد.

روح خسته‌ی انسان معاصر در میان مفاهیم و دانسته‌هایش، سردرگم مانده است و نبرد همیشگی جنس‌های مخالف و تبادل قدرت، او را به افسردگی می‌کشاند. جبهه‌ی مخالف زن در مقابل مرد و بالعکس؛ همیشه کارزار، وقوع نبردهایی بوده است که هرازگاه به شکل دراماتیک نیز رسیده‌اند.

مفهوم می‌آید و بعد را در ذهنش زنده کنند. اما از دید و نگاه حافظه‌ی جمعی نیز، دیدگاه‌هایی نویسنده در این اثر، مورد توجه قرار می‌گیرد و این امر از آن جهت است که روانشناسی، مذهب و مواردی از قبیل که پس از نیمه‌های پنجم آثاری را می‌سازند، در واقع از بعد انسان‌ها بیرون آمده‌اند و برای فطرت، هر انسانی، مواردی آشنا هستند. وجود دو عامل متضاد و در عین حال مکمل در وجود هر انسان، نماینده‌ی عنصر زیبایی و تضاد است.

از دیدگاه عرفان شرق و به خصوص مذهب بودیسم، وجود هر انسان به دو نیمه‌ی زنانگی و مردانگی تقسیم می‌شود که آنیما و آنیموس نام می‌گیرند. از این جهت نویسنده متن نمایشی خود را طوری تنظیم می‌کند که تماشاگر خود را به تفکر وادارد و نیمه‌های وجودی‌اش را در تقابل با یکدیگر قرار دهد. البته این تقابل، لزوماً نمی‌تواند به معنای نبرد و ضدیت صد درصد باشد، بلکه در برخی موارد به معنای آگاهی از نیروها و احساسات درونی انسانی است.

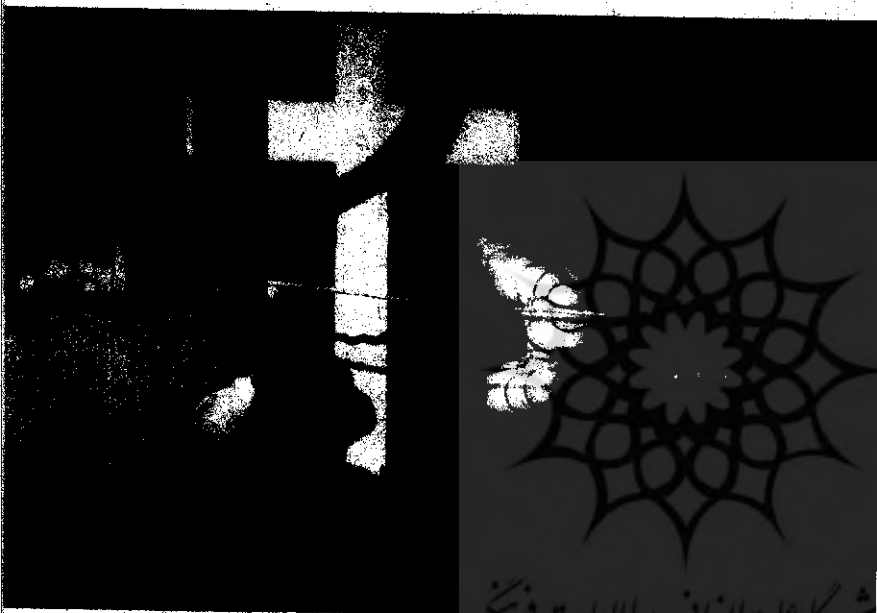
نبرد و جدل همیشگی میان زن و مرد، امری پایدار است که می‌تواند دست‌مایه‌ی یک نمایش قرار گیرد و از بحران آن نیز کاسته نشود. نویسنده با توسل به این موضوع در اغلب آثارش سعی می‌کند، تماشاگر خود را با کشمکش همیشگی روبه‌رو سازد؛ اما باید توجه داشت که در این‌گونه کشمکش، قدرت‌های متقابل، متساوی نیستند و بسیاری اوقات، کفه ترازو به سوی مردان، سنگینی می‌کند و این دقیقاً همان امری است که به ظاهر نویسنده قصد داشته است بر روی آن تأکید بگذارد و هر چه بیشتر بر مظلومیت آنان صحنه بگذارد.

نکته‌ی دیگر نیز در موفقیت نمایش این نمایشنامه وجود دارد و آن این است که نویسنده، رینگ بوکس را برای مکان وقوع حوادث و درگیری‌ها انتخاب می‌کند. نبردی که در رینگ بوکس و میان دو حریف بوکسور صورت می‌گیرد، تنها برای

پیروزی است و تا شکست یکی از آنها ادامه پیدا می‌کند. رویارویی زن و مرد نیز در تمامی اعصار به صورت نبردی نابرابر بوده است که البته در رینگ بوکس، شاهد خشونت، سرعت و حتی هرزگامه زیبایی آن نیز هستیم.

اما چرا رینگ بوکس؟ چرا این ورزش برای تقابل دو حریف انتخاب شده است؟ شاید جواب این باشد که محوطه‌ی محصور رینگ بوکس و شکل زیبای مبارزه با مشت و حتی نوع لباس پوشیدن قهرمانان بوکس مد نظر

زندانی‌ها ایفا می‌کنند. بر بالای هر یک از این زندان‌های متقارن و در دو طرف صحنه، صلیب قرمزی نصب شده است. در انتهای صحنه هم شمایل‌هایی دیده می‌شود که هر کدام با نوری رنگی مشخص شده‌اند. نور تابانده شده روی هر کدام از این شمایل‌ها، نشانه و معنای خاصی را راجع به آن شخصیت در ذهن بیننده تداعی می‌کند. البته اجرای بهتر و کاربردی‌تر این طراحی صحنه و تمرین بیشتر روی نحوه حرکت بازیگران و استفاده آنها از وسایل صحنه و



بوده است. به هر حال این انتخاب، تضمین اجرایی قدرتمندی ندارد و همان‌گونه که در خود نمایش هم شاهد آن هستیم، جواب چندان مثبتی از تماشاگران نمی‌گیرد. اما اگر بخواهیم این نمایش را از لحاظ اجرایی مورد بررسی قرار دهیم به نکات مهم دیگری دست پیدا می‌کنیم.

صحنه‌ی نمایش، متشکل از یک رینگ بوکس است که البته و متأسفانه به شکل زیبا و کاربردی ساخته نشده است و از قدرت و استحکام اجرایی لازم برخوردار نیست. در دو طرف این رینگ بوکس، زندانی‌هایی را می‌بینم که افراد به نوبت نقش خود را در این

قرارگیری آنان در مکان‌های مختلف، می‌توانست کمک بیشتری به اجرای حاضر بکند.

یکی از حرکات مهمی که می‌توانست باعث قوت بیشتر این نمایش شود، تمرین بر روی حرکات ورزشی و بوکسینگ بازیگران است. با این‌که تمریناتی در جهت آمادگی رسیدن بازیگران و آشنایی آنها با فنون و حرکات بوکس، انجام گرفته است؛ اما این آموزش‌ها، کارایی لازم را نشان نمی‌دهند و با بازیگرانی روبه‌رو می‌شویم که در انجام حرکاتشان، دچار تزلزل‌های بسیاری هستند و هر از گاه حتی سردرگمی در حرکات منظم آنها دیده



## بایستی در نمایش با تماشاکران ارتباط برقرار کرد

و مشکلات در مقابله با مردان و موقعیت‌های اجتماعی و حتی شرایط جسمانی و احساسی و... با ارزش‌تر از مردان می‌داند. پس به دلیل وجود همیشگی این درگیری و قابل درک بودن آن و احساس همه‌ی آن شرایط، می‌توان ضرورت این درون‌مایه را پیدا کرد؛ اما نحوه‌ی نوشتار و اجرای متنی با چنین درون‌مایه‌ای، باز جای بحثی جداگانه دارد. سؤالی که در بررسی کلام و نحوه‌ی نوشتار این نمایش مطرح می‌شود، این است که آیا قادری به دنبال تماشاکران از قشری خاص است؟ یا توجه به نکات گفته شده و نحوه‌ی دیالوگ‌نویسی این نمایشنامه و استفاده از متون ادبی و مذهبی و عرفانی فراوان و تأکید روی هر چه ژرف‌تر جلوه دادن موضوع مطرحه از طریق استفاده از واژه‌های خاص و سبک جمله‌بندی نویسنده، متوجه این نکته می‌شویم که قادری به این موضوع اشراف دارد و می‌داند که برای چه کسی می‌نویسد. در واقع باید گفت که تماشاکران آثار وی باید درباره مسایل ذکر شده مطالعه داشته باشند و حتی به طور دقیق‌تر، جنبه‌ای از دغدغه‌های شخصی و ذهنی نویسنده را نیز درک کند؛ اما متأسفانه قشری از تماشاکران عام با این نمایش ارتباط چندانی برقرار نمی‌کند. در اینجا بایستی گفت: که این نمایش به دلیل وجود این ساختار و عناصر تشکیل‌دهنده قشر خاصی می‌طلبد و عامل سرگرم‌کنندگی را کم‌تر مدنظر قرار داده است. همین امر می‌تواند یکی از نکات ضعف

بایستی در نگاه ارتباط میان حرکات دست‌ها و جملاتی که توسط بازیگران ادا می‌شوند، بستگی به تمرکز کامل و داشتن پیش‌زمینه‌ای راجع به موضوعات مطرحه دارد. در این باره بایستی گفت که با توجه به امکانات امروز تئاتر ایران، متأسفانه امکان وجود تمرکز کافی برای تماشاکران وجود ندارد و خستگی و ملال خیلی زود بر آنها مستولی می‌شود؛ ولی اگرچه این امر در روند ارتباط تماشاکران و نمایش اثرگذار است، اما قطعیت ندارد و خود نمایش نیز با تکیه بر موضوعات و تصاویر و مفاهیم، راه ارتباط ناهموار می‌سازد.

نحوه قرارگیری بازیگران در صحنه و سوق دادن نگاه تماشاکران به اصلی‌ترین نقطه‌ی شکل‌گیری کشمکش و قلب تپنده‌ی روایت ماجرا بر عهده کارگردان است. قادری با آگاهی به این نکات، مرکز صحنه را برای این امر برمی‌گزیند و بازیگران اضافی در صحنه را بیرون از رینگ مسابقه می‌فرستد.

اما باید پرسید که ضرورت چنین متن و نمایشی در دنیای مدرن امروز چیست؟ اگر به دورنمایی اصلی این نمایش نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که جنگ میان زن و مرد همچنان در دنیای امروز هم با قدرت هر چه تمام‌تر ادامه دارد؛ اما نگاه نویسنده و جانب‌گیری‌اش به کدام سمت و سو است؟ قادری در اکثر آثارش بیشتر به زنان می‌پردازد و زنان را به سبب تحمل مصایب

می‌شود. از آنجایی که انجام حرکات فیزیکی و هماهنگ نیز از جمله عناصر تشکیل‌دهنده‌ی این نمایش است، نقطه‌ی ضعف دیگری پدید می‌آید؛ زیرا هماهنگی لازم با موسیقی و با یکدیگر نزد بازیگران دیده نمی‌شود.

یکی از نکات مهم دیگر، تأکیدگذاری روی برخی جمله‌ها و انجام میزانشن مد نظر کارگردان است که در برخی لحظات نمایش به صورتی سطحی صورت می‌گیرد. این امر باعث می‌شود که ارتباط منطقی و احساسی مدنظر تماشاکران با اثر به طور کامل و آن‌گونه بایسته و شایسته است، صورت نگردد و در نتیجه تماشاکران در مواجهه با داستان نمایش و دنبال کردن سرنوشت شخصیت‌ها، دچار سردرگمی شود.

نصرت‌الله قادری، تصاویری معنا ساز و معنکار را در ذهن پرورده است و آنها را به صورت اشارات و نمادهایی که با حرکات دست و صورت ساخته می‌شوند به تماشاکران ارائه می‌دهد. حرکاتی که بازیگران انجام می‌دهند و اشکالی که با دست‌ها و انگشتان خود می‌سازند، تماشاکران را به یاد حرکات کاتا کالی می‌اندازند که البته شباهت‌هایی نیز با آنها دارد. هر مفهومی که از دهان بازیگر خارج می‌شود و در قالب جملات خاصی به تماشاکران ارائه می‌شود، بایستی با یکی از این تصویرسازی‌های مفهومی همراه شود. البته همین نکته نیز می‌تواند در از بین بردن تمرکز تماشاکران بر روی داستان نمایش و پیگیری درام مؤثر

روایت‌های عاطفی، متشکل از یک روایت و یک داستان است که از قدرت و استعاره و استعاره به شکل  
 زبانه‌های رنگی ساخته شده است و از قدرت و استعاره و استعاره به شکل  
 و خود دارد نیست

خلاصه این که همه زندگی بشر در اجتماع و روابط خلاصه می‌شود و یکی از محکم‌ترین و در عین حال متزلزل‌ترین روابط دنیا، رابطه احساسی میان زن و مرد است که می‌تواند محور درگیری‌ها و کشمکش‌های صعب‌ودی بسیار قرار گیرد. قتل اتفاق افتاده است. تصمیم‌گیری بر عهده تماشاگر است که اگر بیننده‌ی این روایات باشد به دیدگاه جدیدی خواهد رسید. پس مقتول در اذهان تماشاگران زنده خواهد ماند.

و پیامدها و ادرا سازند. این روایت‌ها از مناظر متفاوتی مورد بررسی قرار می‌گیرند و در هر یک از آنها نتیجه متفاوتی به دست می‌آید. اقتباس‌های موضوعی و متفاوتی که نویسنده از کتبی مثل راشومون کرده است در جای جای این اثر دیده می‌شوند. فایده‌ی این روایات مختلف و متفاوت به دست آمدن نتایج متفاوت است و قدری همین را می‌خواهد. قضاوت تماشاگران در مورد نحوه زندگی و مرگ، یک زن بی‌گناه در دنیای امروز و پی بردن آنها به شرایط عاطفی و احساسی وی و نتیجه‌گیری‌هایی که هر یک در مورد حق دادن به زن یا مرد و یا طرف عقل و طرف احساس می‌کنند، مدنظر بوده است.

این نمایش باشد. البته نمی‌توان به صورت قطعی گفت که نویسنده و کارگردان اثر، قصد برقراری چگونه ارتباطی را با تماشاگر خود داشته است، ولی می‌توان به این نکته اندیشید که به یکی از مهم‌ترین عناصر تشکیل‌دهنده یک نمایش که در ذرات این هنر جا دارد که همان سرگرمی است، کم‌تر توجه شده است. اصل این نمایش و مرکزیت موضوع آن بر محور قتل یک زن استوار شده است. زنی کشته شده است و حال ما شاهد روایت‌های مختلفی از این واقعه هستیم. روایت خود مقتول، روایت ندیمه‌ی او و روایت عاشقش در هم می‌آمیزند تا تماشاگر را به تفکر دربراه‌ی نحوه‌ی وقوع این ماجرا و انگیزه‌ها



روح خسته‌ی انسان معاصر در میان مفاهیم و دانسته‌هایش، سرد گرم مانده است و نبرد همیشگی جنس‌های مخالف و تبادل قدرت، او را به سردگی می‌کشاند

